



سایه استدلال‌های ما روی زندگی ما می‌افتد و سایه مغالطه‌های ما روی استدلال‌هایمان

این ۴ مغالطه، موریانه استدلال‌های ماست

محمد مهر

آیا فلسفه یک چیز بازاری است؟ نه! یا این وجود آیا فلسفه حتی در بازار هم به دردمی خورد؟ بله! شما می‌روید پارک از یک بلال فروش بلال بخرید. بلال فروش می‌گوید ۱۰ هزار تومان! شما می‌گویید مگر چه خیر است؟ و او در پاسخ می‌گوید «همه دستشان توی جیب هم است»، اگر این بلال فروش بداند آنچه می‌گوید یک مغالطه است: «هن دستم در جیب شماست چون همه دستشان توی جیب هم است» یا همسایه شما بداند وقتی از او می‌پرسید چرا ماشین‌تان را جلوی در پارکینگ گذاشته‌اید می‌گوید «همه همسایه‌ها این کار را می‌کنند» دارد مغالطه می‌کند! احتمالاً یا از مغالطه برای خود سنگر نسازد یا حتی اگر بسازد متوجه ساختار و ماهیت آنچه که بر زبان می‌آورد باشد.

مادر روابط خود با دیگران گاه از واژه‌هایی چون مغالطه یا سفسطه استفاده می‌کنیم. معلوم است که قضیه مربوط به زمانی است که ما در سخن خود متوسل به استدلال می‌شویم و از نظر کسی ممکن است این استدلال، مغالطه باشد. گاه مغالطه در مغالطه هم صورت می‌گیرد، به این معنا که ما گاه بدون آن که متوجه باشیم آیا لوازم مغالطه یا سفسطه بودن در یک سخن هست یا نه، صرفاً به خاطر بیهاو و گرد و خاک به پا کردن از چنین واژه‌ای بهره می‌بریم. اما برای کسانی که به واقع می‌خواهند ببینند ذهن آن‌ها تا چنانچه اندازه در این دام می‌افتد یا نه، شناخت

■ **مغالطه «کنسه و وجه»** یا «هیچ چیز نیست به جز…»

وقتی داروین تئوری تکاملی خود را در عالم زیست‌شناسی عرضه کرد و گفت که جانداران ناقص در سیر تکاملی خود به تدریج به مراحل عالی تر دست می‌یابند و در نهایت این سیر تکاملی اسان قرار دارد که موجود تکامل یافته مر حله قبل از خود، یعنی میمون است، در آن عصر عده زیادی مر تکب مغالطه «کنه و وجه» شدند و گفتند: «از اینکه موهای بدن میمون‌ها ریخته و به شکل انسان در آمده، به این نتیجه می‌رسیم که انسان هیچ چیز نیست به جز میمون برهنه.» در این عصر توماس هاکسل دانشمند معاصر داروین به این مغالطه توجه داشته و متذکر شده است که فرضاً اگر انسان ابتدا میمون بوده و بعد به انسانیت رسیده، اما نمی‌توان گفت که «انسان هیچ چیز نیست جز میمونی که به سطح انسان ارتقا پیدا کرده است.» در این مغالطه خضای اصلی این است که صفت شیء که وجهی از وجوه آن است به جای ذات و کنه آن در نظر گرفته شده، به عبارت دیگر، کنه یک پدیده در وجهی از آن خلاصه شده است.

از آن جا که این مغالطه معمولاً با عبارت «پدیده چیزی نیست جز صفتB» بیان می‌شود، نام دیگری برای این مغالطه در نظر گرفته شده و در برخی کتاب‌های منطق کاربرد ی شاهد آنیم، عبارت است از مغالطه «هیچ نیست به جز» که اشاره به هماد مطلب مذکور است.

چند مثال برای مغالطه «هیچ چیز نیست به جز»:

- جهان چیزی نیست به جز انرژی و همه چیزهایی که می‌بینیم صورت‌ها و جلوه‌های مختلف انرژی هستند.
- پدیده دین و اعتقاد به خدا در میان جوامع انسانی چیزی نیست به جز برنامه‌ای تنظیم شده از سوی اقویا و ثروتمندان برای عقب نگاه داشتن طبقات ضعیف.
- پدیده دین و اعتقاد به خدا در میان جوامع انسانی چیزی نیست به جز خرافه‌گرایی ناشی از ترس از سرنوشت حوادث طبیعی، که انسان قادر به پیش‌بینی و کنترل آن نیست.

- پدیده دین و اعتقاد به خدا در میان جوامع انسانی چیزی نیست به جز شکل دیگری از اسطوره‌گرایی اقوام گذشته یا هم‌عصر.

■ **مغالطه «توسل به اکثریت»** یا «هر چه اکثریت می‌گوید درست است»

خلاصه مغالطه توسل به اکثریت این اعتقاد است که «حق با اکثریت است» یعنی اگر در مجموعه‌ای تعداد زیادی از اعضا از یک نظریه حمایت کردند باید به صحت آن نظریه اذعان کرد.

چند مثال:

- میلیون‌ها نفر به او و برنامه‌هایش رأی داده‌اند. آیا می‌خواهی بگویی همه آنها اشتباه کرده‌اند؟

- این یک کتاب خوب خواندنی است. تاکنون بیش از یک میلیون نسخه از آن به فروش رفته است.
- حق همان است که از صندوق دربیاید.
اما اگر بنا بود صحت یک اندیشه از روی تعداد طرفداران آن شناخته شود هیچ اندیشه و ایده جدیدی پذیرفته نمی‌شود. همواره یک ایده جدید به عنوان یک نظریه بی‌اهمیت مطرح می‌شود که طرفداران اندکی دارد، اما به تدریج شواهد علمی یا دلایل عقلی بیشتر و بیشتری آن نظریه را تأیید می‌کند، تا اینکه می‌تواند بر

نظریه‌های موجود برتری جوید.
به عنوان مثال، زمانی همه مردم معتقد به این اندیشه خطا بودند که کسره زمین مرکز منظومه شمسی و حتی مرکز جهان است، اما این هیثم برای اولین بار گفت زمین به دور خورشید می‌چرخد و این ایده به تدریج درستی خود را اثبات کرد. اما برای مردم آن زمان، سخت و غیر قابل قبول بود که از اندیشه خود دست بکشند، زیرا می‌دیدند که در تاریخ همواره همه انسان‌ها و دانشمندان، آن نظریه را ابراز داشته‌اند.
در مورد مغالطه توسل به اکثریت، نکته اساسی و آنچه برای اجتناب از آن باید به خاطر داشت، این است که اعتقاد همگانی به یک عقیده هرگز ثابت نمی‌کند که آن عقیده معقول و صحیح است. پذیرش عمومی یک روش نشانه درستی آن روش نیست. استعمال گسترده از یک کالای خاص، دلیل بر مفید بودن آن کالانمی‌باشد. رأی و اقبال اکثریت مردم شاید به عنوان یک مؤید و شاهد پذیرفتنی باشد، اما بیش از آن و بیش از آن، برای اطمینان از درستی یک اعتقاد یا یک عمل باید دلیل‌های منطقی هر ادعایی را مورد توجه قرار داد.

■ **قرآن کریم به استفاده مغالطه از سوی مشرکان اشاره کرده است.** در سوره مؤمنون می‌خوانیم **که خداوند می‌فرماید: ما موسی و برادرش هارون را به سوی فرعون و اطرافیان او فرستادیم تا آن‌ها را با آیات و نشانه‌ها و معجزات همراه با استدلال و برهان به راه راست هدایت کنند اما آن‌ها استکبار ورزیدند: فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ بِبَشَرٍ مِثْلًا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ / پس گفتند: آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آن‌ها بردگان ما هستند.**

از امیر المؤمنین حضرت علی (ع) نقل است **که فرمودند: «انظروا و الی می‌قال و لا تنظروا الی من قال / بنگرید چه گفته و ننگرید که گفته.»**
این مغالطه وقتی صورت می‌گیرد که کسی با استفاده از کلمات ثقیل و پیچیده و به اصطلاح با قلمبه‌گویی سعی کند مخاطب خود را مرعوب نماید و چنین وانمود کند که او دارای فضل و کمال است و همه این حیل‌ها را برای پوشاندن خطا و عیب سخن انجام می‌دهد؛ مثلاً اگر بخواهد بگوید «هر انسانی خودش را دوست دارد»، چنین بگوید: «حب الذات در انسان مفلور است و قاطبه انسان‌ها جبلتاً میل به جلب المنفعة و دفع المضرة دارند.»

کسی که واقعاً دارای معلومات باشد و بتواند در موضعی اظهار نظر صحیح بکند، در صدد است که اندیشه خود را هر چه بهتر به مخاطبان خود برساند، به

همین دلیل سعی خواهد کرد که ساده‌ترین بیان را برای انتقال مطالب خود انتخاب کند، اما کسی که حرفی برای گفتن نداشته باشد و معلومات او در موضعی ناقص و بی‌اهمیت باشد، کوشش خواهد کرد که ضعف خود را با فضل‌فروشی جبران نماید.

چنین شخصی امیدوار است وقتی که از کلمات ثقیل و واژه‌های طولانی یا از اصطلاحات علمی استفاده می‌کند، نزد دیگران باسواد و دانشمند جلوه کند. بدتر از این وقتی

سبک زندگی

سبک زندگی ۸۸۴۹۴۷۱

نگاه



ما در حوزه سبک زندگی برای زیستنی آگاهانه نیاز داریم ببینیم که چه اندازه استدلال‌های ما در برابر دیگران از روابط خانوادگی بگیرد تا روابط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی سالم و به دور از مغالطه است. در این صورت ما با تصحیح تفکر و استدلال، احتمالاً زندگی بهتری در کنار هم خواهیم داشت چون در این صورت آدم‌ها مجبورند به جای مغالطه به استدلال رو بیاورند و تسلیم حقیقت شوند، بنابراین آن‌ها یا کمتر خطا خواهند کرد یا وقت خطا به جای توجیه و مغالطه، سکوت یا عذرخواهی یا دست‌کم زنج ارتکاب به مغالطه را با خود حمل خواهند کرد

من میمیز و حکایت آن پیر مرد و کودک و خر

به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها برای تجربه‌زندگی اصیل، پذیرش و پرورش من گرمی و اندیشه ورز و تمییزدهنده‌است. چطور می‌شود من بود اما اندیشه‌ورز نبود؟ انسان در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که خودش تصمیم را به عهده بگیرد و این بدون داشتن قوه خرد و اندیشه چطور ممکن می‌شود؟ البته آدم‌ها باید مرز میان خود گرمای و خود شیفته، مرز میان من مستقل و خردورز و من متکبر و خودرأی را بشناسند و در عین حال خود را صاحب قوه خرد و میمیزه بدانند که همه سخنان را می‌شنوند و به تعبیر قرآن از بهترین آن‌ها تبعیت می‌کنند. پس یکی از مهم‌ترین راهزن‌های زندگی اصیل این است که من خود را واجد قوه میمیزه و خرد ندانم، در این صورت من تبعیت محض از زندگی دیگران خواهم داشت. حال‌این تبعیت محض می‌تواند در Sachتا و الگوهای متنوعی روی پا بدهد اما فصل مشترک این است که من خود را صاحب تعقل و قوه تمییز به حساب نیاورم. مثل داستان آن «پیر مرد و کودک و خر» که وارد روستایی شدند، در حالی که کودک سوار

بی‌جا بر زسان می‌آوردند، بدین وسیله می‌خواهند به مخاطب خود بفهماند که بله! من کسی هستم که چنین مملسی می‌دانم و خلاصه من باسوادم، پس حرفم را بپذیر.

■ **مغالطه انگیزه و انگیزتخته**

خلاصه و اساس این مغالطه این است که کسی برای نقد یک عقیده و رأی به جسای اینکه به محتوای آن بپردازد، به خاستگاه آن عقیده و رأی و انگیزه‌هایی که پشت آن قرار دارد، می‌پردازد. به جای اینکه توجه کند آن شخص چه می‌گوید و ارزش و ادله سخن او چیست، به سراغ این مسئله می‌رود که تعلقات و انگیزه‌های گوینده آن سخن چیست؟ متعلق به کدام طبقه، حزب و گروه است و اهداف او و همفکرانش کدامند؟

به مثال‌هایی در این باره توجه کنید: «فلسفه هگل جز بارهای مهملات بی‌معنا چیزی نیست. هگل در یک طبقه مرفه زندگی می‌کرد و دائماً در عیش و خوشی و در اوهام خود سیر می‌کرده و هرگز با متن زندگی دست‌ی و بدنی از تباط نداشته‌است و نتیجه این شده که وقتی هم در دفتر کارش نشسته تا فلسفه بنویسد، این خیالات موهوم و مهمل را سر هم کرده است.»

این مغالطه از انواع جنجالی و بسیار شایع و متداول مغالطات است. عده‌ای به علت استعمال گسترده این مغالطه از سوی خود و دیگران و در نتیجه انس با آن، چه بسا آن را اصلاً مغالطه ندانند و چنین برخوردی را با آرا و عقاید جایز بشمارند. اما هیچ‌کام نباید فراموش کرد که باید همواره هر عقیده‌ای را مستقل از هر عامل بیگانه، مورد قضاوت و نقد قرار داد. به تعبیر دیگر، صحت و بطلان یک عقیده را محتوای آن و ادله‌ای که در تأیید آن اقامه می‌شود تعیین می‌کند، نه شخصیتی که آن عقیده را اظهار کرده‌است و نه هیچ چیز دیگر. مثال دیگر: «به هیچ وجه پیشنهاد آن‌ها را نخواهم پذیرفت، زیرا می‌دانم که متأسراً از جنس تندرو هستم.» متأسفانه ارتکاب این مغالطه بسیار متداول است و باید آن را یک آفت عمومی برای مسائل علمی و عقلی در نقد آرای دیگران دانست که افراد زیادی به آن دچار هستند. این عده هنگام برخورد با هر عقیده و رأی جدیدی پیشاپیش موضع خود را مشخص کرده‌اند و به علت اینکه عقیده‌ای متعلق به یک دوره خاص تاریخی یا از آن یک حزب، گروه و سازمان خاص است یا اینکه گوینده آن عقیده، فلان انگیزه را دارد و پیرو فلان آیین، مکتب و فلسفه است با آن رأی و عقیده به مخالفت برمی‌خیزند.

قرآن کریم در چند جا به استفاده این مغالطه از سوی مشرکان اشاره کرده است. از جمله در سوره مؤمنون می‌خوانیم که خداوند می‌فرماید: ما موسی و برادرش هارون را به سوی فرعون و اطرافیان او فرستادیم تا آن‌ها را با آیات و نشانه‌ها و معجزات همراه با استدلال و برهان به راه راست هدایت کنند اما آن‌ها استکبار ورزیدند: فَقَالُوا أَنُؤْمِنُ بِبَشَرٍ مِثْلًا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ / پس گفتند: آیا به دو بشر که مثل خود ما هستند ایمان بیاوریم، در حالی که قوم آن‌ها بردگان ما هستند.

از امیر المؤمنین حضرت علی (ع) نقل است که فرمودند: «انظروا الی ما قال و لا تنظروا الی من قال / بنگرید چه گفته و ننگرید که گفته.»

نگاه

زندگی اصیل از چشمه خودِ گرمای و اندیشه‌ورز آب می‌خورد

اهل‌گفت‌وگو و نقدپذیر باشیم

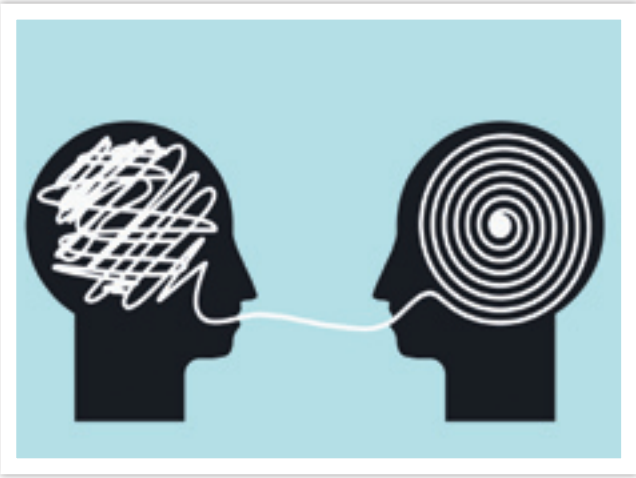
■ **حسن فرامرز**

زندگی اصیل بدون اندیشه‌ورزی ممکن نیست. نمی‌شود هم زندگی اصیلی تجربه کرد و هم از آن سو اندیشه‌نکرد. البته اندیشه‌ورزی کار بسیار دشواری است، به سفری می‌ماند که در آن وجود سراثیبی‌ها و سر‌با لایی‌ها و باد و باران و توفان و راهزنان گریزناپذیر می‌نماید. درست است که در اندیشه‌ورزی آزمون و خطا و جست‌وجو وجود دارد اما این به آن معنا نیست که هر که یک روز به راست وزید و روز دیگر به چپ یا هر روز مر تکب خطایی تازه شد، جست‌وجوگر است و اندیشه‌ورز و اهل آزمون و خطا در چنین فضایی شناخت راهزن‌های اندیشه برای کسی که می‌خواهد زندگی اصیل و نه کور‌کورانه را تجربه کند ضروری است.

■ ■ ■

■ **من میمیز و حکایت آن پیر مرد و کودک و خر**

به نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌ها برای تجربه‌زندگی اصیل، پذیرش و پرورش من گرمی و اندیشه ورز و تمییزدهنده‌است. چطور می‌شود من بود اما اندیشه‌ورز نبود؟ انسان در موقعیت‌هایی قرار می‌گیرد که خودش تصمیم بگیرد و مسئولیت آن انتخاب و تصمیم را به عهده بگیرد و این بدون داشتن قوه خرد و اندیشه چطور ممکن می‌شود؟ البته آدم‌ها باید مرز میان خود گرمای و خود شیفته، مرز میان من مستقل و خردورز و من متکبر و خودرأی را بشناسند و در عین حال خود را صاحب قوه خرد و میمیزه بدانند که همه سخنان را می‌شنوند و به تعبیر قرآن از بهترین آن‌ها تبعیت می‌کنند. پس یکی از مهم‌ترین راهزن‌های زندگی اصیل این است که من خود را واجد قوه میمیزه و خرد ندانم، در این صورت من تبعیت محض از زندگی دیگران خواهم داشت. حال‌این تبعیت محض می‌تواند در Sachتا و الگوهای متنوعی روی پا بدهد اما فصل مشترک این است که من خود را صاحب تعقل و قوه تمییز به حساب نیاورم. مثل داستان آن «پیر مرد و کودک و خر» که وارد روستایی شدند، در حالی که کودک سوار



اندیشه خود و نه اندیشه دیگران را کامل‌ترین حرف و نظریه و تز ممکن تصور کنیم. حتی می‌توانیم این روحیه را به عنوان پدر و مادر یا معلم به فرزندان یا دانش‌آموزان یا دانشجویان هم انتقال دهیم و به آن‌ها بگوییم آنچه من می‌گویم به معنای حرف اول و آخر نیست و چه بسا اگر وارد استدلال و بحث و گفت‌وگو با هم بشویم من از ادعا و نظریه و سخن خود دست بردارم به شرط اینکه تو با استدلال‌هایت مرا مجاب کنی آنچه می‌گویم در همه یا پارهای از موارد درست و منطقی و مستند نیست.

■ **روحیه گفت‌وگو و نقد‌پذیری، پیش‌شرط زندگی اصیل**

از این‌جا می‌توان فهمید که روحیه گفت‌وگو و نقد‌پذیری شرط مهم و اساسی در تجربه زندگی اصیل است. جامعه یا خانواده‌ای که در آن گفت‌وگویی بین اعضایش در جریان نیست و آدم‌ها نمی‌توانند به حرف همدیگر گوش بدهند نمی‌توانند زندگی اصیلی را تجربه کنند. جامعه‌ای که در آن انگ‌زنی سکه رایج است و شما «ف» را ننگفته مردم تا فرحزاد و هر کلمه دیگری که ممکن است باف شروع شود می‌روند و درباره شما پیش‌داوری می‌کنند و با حس دانی کل بودن نیت‌خوانی می‌کنند و می‌گویند: «دهان را بساز نکرده می‌دانیم چه خواهد گفت، از کجا شروع کرده و به کجا می‌خواهد برسد» نمی‌توان زندگی اصیلی را تجربه کرد. جامعه‌ای که در آن زن یا مرد از ترس قضاوت شدن نتواند با همسر خود به راحتی درباره احساسات و عواطف و درک خود سخن بگوید، جامعه‌ای که در آن کارمند نتواند به راحتی با رئیس خود حرف بزند و ایده‌های خود را با او مطرح کند و… چطور می‌توان امیدوار بود که زندگی‌های عاریتی و بدون خرد در این جامعه شکل نگیرد.